

# من عیارم و جو انمردم اما غیب نمی دانم

اینکه گفتمی معرفت چیست؟ معرفت آن است که گفتار و کردار با هم یکی باشد و اگر در عالم مردی و مردانگی، قولی دادی و سبیل گرو گذاشتی آن قول را عمل کنی ولو اینکه به ضرر خودت باشد. اگر غیر از این باشد بی معرفت است. دوم اینکه، پرسیدی فرق میان جوانمرد و ناجوانمرد چیست؟ اصل جوانمردی این است که کسی با کمتر از خود دریغ کند و با مردم ضعیف و بی پناه مردم آزاری نکند. دزدی می کند و راهزن راهزنی می کند اما مرد با مرد روبه رو می شود و جوانمرد با قوی تر از خود یا با مثل خود زور آزمایی می کند و کسی که با ضعیف تر از خود می جنگد مرد نیست تا چه رسد به اینکه جوانمرد باشد. اما مسئله سوم را در میان عیاران کوهستان به مسابقه می گذارم. هر کس جواب آن را می داند پای خود را از حمت بدهد و بیاید جلو.»

از میان حاضران ۳ نفر پیش آمدند. یکی گفت: «به عقیده من جوانمرد از دروغ و دغل بیزار است، جوانمردی که بر سر سهرای نشسته باید فراری را نشان بدهد. وقتی چشم چیزی را دید نباید بگویی ندیده است، حاشا کردن دلیل ترس است.»

دیگری گفت: «به عقیده من جوانمرد از خبر کشی و فتنه انگیزی بیزار است. جوانمردی که بر سر سهرای نشسته باید بگوید من کسی را ندیدم. وقتی می بینی کسی از ترس فراری می کند نباید او را لو بدهی. ترس، برادر مرگ است و جوانمرد به مرگ کسی راضی نمی شود.»

سومی گفت: «به عقیده من جوانمرد از دروغ و از فتنه انگیزی هر دو بیزار است و جوانمردی که بر سر سهرای نشسته باید در این موقع به عقل و تدبیر کار کند. باید از آنجا که نشسته است اندکی جای خود را تغییر بدهد و بگوید تا من اینجا نشسته ام کسی را ندیده ام و به این طریق فتنه را بخواهاند.» فرستاده عیاران شهر گفت: «من از شما یک جواب خواستم و نمی توانم با ۳ عقیده مختلف برگردم. تو که رئیس عیاران هستی باید بگویی اگر تو باشی چه می کنی؟»

رئیس عیاران کوهستان گفت: «اگر من باشم مرد شمشیر کش را به عیاری دستگیر می کنم و تحویل داروغه می دهم و مرد فراری را هم پیدا می کنم و به عدالتخانه می برم تا رسیدگی کنند و ظالم را از مظلوم بشناسند و هر کس را به سزایی که دارد برسانند. من عیارم و جوانمردم و بامعرفتم اما غیب نمی دانم، ممکن است مرد ترسان و لرزان ظلمی کرده باشد و از ترس انتقام گریخته باشد و ممکن است مرد شمشیر کش ظالمی باشد و مرد ترسان و لرزان مظلوم باشد و جوانمرد از دروغ بیزار است، از فتنه بیزار است و از حيله هم بیزار است، قضاوت را قاضی می کند و من عیارم، قاضی نیستم.»

فرستاده عیاران شهر گفت: «ما همین را می خواستیم، تو را به عیاری و جوانمردی و معرفت داری می شناسیم، ریاست عیاران کوهستان به تو می رسد.»

رئیس عیاران کوهستان عرض ارادت کرد و فرستاده عیاران شهر خداحافظی کرد و از مجلس بیرون رفت.

منبع: کتاب «قابوسنامه»

امیر عنصرالمعالی اسکندر زیاری

بگویی ولی همه مردم کوهستان ما را به جوانمردی و «معرفت داری» می شناسند. اگر حرف حسابی داشته باشی جواب می دهم و گرنه بچه نیستم که از توپ و تشر بترسم و بید نیستم که از یک باد بلرزم و هیچ کس هم نمی تواند به ما زور بگوید. بدخواه ما اگر از حقه بازی، دیو باشد شاخش را می شکنیم و اگر از زورمندی کرگدن باشد پوستش را پوستین می کنیم. گوش ما از این حرفها پر است و هر یکی از عیاران کوهستان می تواند ۷۰ تا مثل تو را سر آب ببرد و تشنه برگرداند.»

فرستاده عیاران شهر گفت: «قارقار تو خالی کار آدم های بی معرفت است و دروغگویی کار مردم ناجوانمرد است. ما هم از جوانمردی و معرفت سخن می گوئیم. مگر اینکه از جواب دادن عاجز باشید و بخواهید با این حرفها از جواب حسابی طفره بروید.»

رئیس عیاران کوهستان گفت: «قربان هر چه آدم بامعرفت است! اگر صحبت از حرف حسابی و جواب حسابی است ما کوچک شما هم هستیم و بدخواه داشته باشید خودمان سبیلش را دو می دهیم.»

فرستاده عیاران شهر گفت: «اما این را هم بگویم که عیاران شهر شوخی سرشان نمی شود و تعارف بی تعارف. ما می خواهیم شما را امتحان کنیم و ببینیم در عیاری چند مرده حلاجید و این است سؤال ما.»

اول بگوئید ببینم به عقیده شما معرفت چیست؟ دوم بگوئید ببینم فرق میان جوانمرد و ناجوانمرد چیست؟ سوم بگوئید ببینم اگر جوانمردی بر سر راهی نشسته باشد و کسی ترسان و لرزان از جلوی او بگذرد و چند لحظه بعد مردی با شمشیر کشیده برسد و از آن جوانمرد بپرسد مرد فراری از کدام راه رفت؟ این جوانمرد چه جوابی باید بدهد؟ آیا باید آن مرد شمشیر کش را راهنمایی کند یا باید دیدن مرد فراری را حاشا کند؟»

رئیس عیاران کوهستان گفت: «جواب شما این است: اول

روزی یک دزد راهزن گردنه گیر راه قافله ای را بسته، چند نفر را زده و مال مردم کوهستان را برده بود. مردم کوهستان از دست او عاجز شده بودند و یکی از عیاران کوهستان با مهارت آن دزد راهزن را به دام انداخته بود و مردم به افتخار این عیار جشن گلریزان بر پا کرده بودند و همه حاضران مشغول شادی بودند. عیاران کوهستان از این واقعه خوشحال بودند. آنها همیشه از جوانمردی و معرفت سخن می گفتند و اگر کسی یکی از عیاران را بی معرفت و ناجوانمرد می نامید مثل این بود که بدترین دشنامها را به او داده باشد و همیشه کاری می کردند که مردم، آنها را بامعرفت و جوانمرد بشناسند و به این عنوان افتخار می کردند و وقتی یکی از آنها در کاری که پیش می آمد، مشکل را حل می کرد و پیروزی درخشانی به دست می آورد، جشن گلریزان درست می کردند و همفکران شان در آن جشن حاضر می شدند و به آن عیار هدیه هایی می دادند.

حالا درست در میانه جشن و موقعی که مجلس گرم بود ناگاه مرد قوی هیكلی از راه رسید و وارد مجلس شد و گفت: «با رئیس عیاران کوهستان کار دارم.»

اهل مجلس یکی را نشان دادند و گفتند: «این است رئیس عیاران کوهستان.»

همه چشمها به مرد تازه وارد خیره شد.

تازه وارد رو به رئیس عیاران کرد و با صدای بلند گفت: «من از پیش رئیس عیاران شهر آمده ام. عیاران شهر به شما سلام می کنند و می گویند ما ۳ مسئله داریم که جواب آن را از شما می خواهیم. اگر جواب آن را درست گفتید مخلص شما هم هستیم و بعد از این کوهستان مال شما و شهر مال ما، اما اگر نتوانستید جواب درست بدهید بعد از این باید در تمام کارها از ما دستور بگیرید و به سبیل رئیس ما احترام بگذارید.»

حاضران مجلس گوشها را تیز کردند تا ببینند رئیس عیاران کوهستان چه جواب می دهد و آماده شدند تا اگر دعوا در گرفت تازه وارد را ادب کنند و به قول خودشان دخلش را بیاورند.»

رئیس عیاران کوهستان جواب داد: «نمی دانم چه می خواهید



۷

همیشه ای

داستان

● آذر ۱۴۰۳

● دوره جدید ● شماره ۱۷

● ۸ صفحه